

نویسنده: جوسی ایرنیستو نوبایز (Jose Ernesto Novaez)

منبع و تاریخ نشر: کونتر پانچ «2023-04-19». [68]

برگردان: پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل»

مارکسیسم و استعمار: مصاحبه با ویجی پراشاد

Marxism and Colonialism: An Interview with Vijay Prashad



منبع عکس CC BY-SA 2.5 – Soman :

ویجی پراشاد بیش از هر چیز یک مبارز است. کار فکری او تلاشی است برای درک و پاسخ به برخی از چالش‌های بزرگ زمان ما، این مورخ مارکسیست هندی الاصل فعالیت حیاتی شدیدی از خود نشان داده است که او را به کشورهای متعددی کشانده است، او همیشه در دفاع از آرمان بشریت سنگر گرفته است و در حال حاضر به عنوان مدیر اجرایی مؤسسه تحقیقات اجتماعی سه قاره ای کار می‌کند، وظیفه ای که متناوباً کار او به عنوان معلم و محقق در دانشگاه‌های مختلف، و همچنین با اثری پر بار که در آن می‌توانیم متونی مانند ملل تاریک‌تر، ملل فقیرتر و جدیدترین کتاب خروج، همراه با **نوام چامسکی** را برجسته کنیم. نزدیک به کوبا و کاسا de las América، او شخصیتی صریح و آشکار، گفتگوگر بزرگ و فرهنگی گسترده دارد. من خوشحال شدم که شخصاً با او در پرواز برگشت به هاوانا ملاقات کنم و از آن صحبت‌ها، ایده‌ها در این مصاحبه به وجود آمد که در نهایت موفق به انجام مجازی آن شدیم.

در مورد استعمار و نواستعمار در چپ معاصر صحبت های زیادی وجود دارد. با این حال، به نظر نمی رسد در مورد اینکه چه چیزی تحت این اصطلاحات باید فهمید اتفاق نظر وجود داشته باشد و در عمل بسیاری از جنبش های چپ و مترقی به بازنویسی رویه های می پردازند که به دور از استعمار زدایی هستند. از استعمار و استعمار نو در جهان معاصر چه باید فهمید؟ آیا اشکال بیان و توسعه آن با استعمار قدیمی قرن بیستم و پیش از آن یکی است؟

یکی از فرآیندهای اجتماعی بزرگ عصر ما، فرآیند استعمار زدایی بوده است. صدها میلیون نفر در قاره های آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین قرن ها علیه تحمیل حکومت استعماری به منظور حاکمیت و کرامت خود جنگیدند. طیفی از مبارزات از مواضع سیاسی ناشی می شوند، مانند مواضع نیروهای سیاسی که می خواستند اشکال قبلی حاکمیت سیاسی (از جمله سلطنت ها) را احیا کنند و توسط نیروهای سیاسی که می خواستند اشکال مدرن دولت ها و تعلقات ملی را ایجاد کنند. در سال 1960، مجمع عمومی سازمان ملل متحد قطعنامه ای در مورد استعمار زدایی به تصویب رساند که روح این دوران را به تصویر می کشد: «فرآیند آزادی مقاومت ناپذیر و برگشت ناپذیر است.» اما در عین حال، در این دوره پس از جنگ جهانی دوم، آشکار شد که قدرت های امپریالیستی نمی خواستند به مردمان مستعمره سابق اجازه ایجاد حاکمیت ملی و فرآیندهای مختلف کرامت انسانی را بدهند. امپریالیست ها یک «جنگ ترکیبی» علیه ملت های جدید، از جمله از طریق کودتا و ترور، از طریق محاصره اقتصادی و تحریم، و همچنین از طریق یک جنگ اطلاعاتی و فرهنگی که اعتماد مردمان دولت های جدید را کاهش داد، انجام دادند. در سال 1965، یک سال قبل از اینکه در یک کودتا برکنار شود، رئیس جمهور **غنا کوامه نکرومه** کتابی قدرتمند به نام استعمار نو نوشت که در آن ساختارهای نو استعماری دوره پسااستعماری را توصیف کرد - ساختارهایی که شامل حفظ اقتصاد قدیمی استعماری می شد. الگوهای (فقیر شدن دولت های جدید، اتکا به منابع مالی خارجی - عمدتاً غربی، بحران های بدهی دائمی، و وابستگی به قدرت های غربی - که قبلاً استعماری - برای سرنوشت خود بودند) این مبارزه جنبش غیرمتعهدها (تاسیس در سال 1961) که برای سرنوشتی این ساختارهای نو استعماری بود. که آن مبارزه امروز نیز زنده و سالم است، اما نه با آن نوع استواری که در دهه های اولیه پروژه جهان سوم وجود داشت.

اما در واقع، این مبارزه از دهه های [1960 و 1970] تاکنون بسیار تغییر کرده است، که عمدتاً به دلیل پیشرفت های فناوری جدید - مانند ماهواره ها، پایگاه های اطلاعاتی آنلاین، حمل و نقل کانتینری - زنجیره های کالایی جهانی جایگزین اشکال قدیمی فوردیستی تولید کارخانه شدند و جنبش های اتحادیه های کارگری و اتحادیه ها را تضعیف کردند. استراتژی ضروری ملی شدن (کلید تلاش برای فروپاشی ساختارهای نو استعماری). علیرغم این تغییرات شگرف در اقتصاد جهانی، ساختارهای نو استعماری دست نخورده باقی ماندند، ساختارهایی که شامل کنترل امپریالیستی بر پنج حوزه زندگی انسان می شد: **امور مالی، منابع، علم و فناوری، سیستم های تسلیحاتی و اطلاعات**. این پنج کنترل با وجود تضادهایی که از طریق سیستم زنجیره کالایی جدید جهانی که در مرحله **نئولیبرال** سرمایه داری ساخته شده بود، در اختیار کشورهای امپریالیستی باقی ماند. بنابراین، از بسیاری جهات، ساختار استعمار نو دست نخورده باقی مانده است.

سنت (عقیده رایج) مارکسیستی برای مشکل استعماری در جهان معاصر چه پاسخ هایی دارد؟

مارکسیسم مناسب ترین نقد سرمایه داری در همه اشکال آن است، چه در دوره کلاسیک قرن نوزدهم و چه در دوره نئولیبرال - یعنی جهانی شدن دوران ما. این به دو دلیل است: **نخست**، مارکسیسم - از نوشته های خود **مارکس** اما سپس توسط دیگران توضیح داده شد - بهترین ارزیابی را از این که چرا نابرابری اجتماعی با وجود پیشرفت های عظیم تولید اجتماعی گسترش می یابد، ارائه می کند پاسخ در

کل طیف تحلیل نهفته است که با مکا نیسم های استخراج ارزش اضافی آغاز می شود و به کنترل خصوصی تعیین کننده بر تخصیص مازاد منجر می شود. **بوم**، زیرا مارکسیسم - بر خلاف بسیاری از سنت های دیگر - علم جامعه است که همچنان از موضوع اصلی تحقیق خود، یعنی سرمایه داری، درس می گیرد. همانطور که سرمایه داری تغییر می کند، مارکسیسم نیز تغییر می کند و از نظر علمی، تحولات جدید را دنبال می کند. مارکسیسم از همان ابتدا به نقش استعمار و ساختارهای نو استعمار، هم در نوشته های مارکس و هم در آثار آزادی ملی یا سنت لنینیستی که شامل آثار **ماریاتگی**، **مانو**، **هوشی مین** است، آگاه بوده است و **کابرال** «قدرت و انرژي». یا یک ریشه قوی ضد استعماری در مارکسیسم وجود دارد که اساساً در این سنت **لنینیستی** یا **آزادبخش ملی** ظهور می کند. ما باید بر اساس این سنت بنا یا به فعالیت خود آغاز کنیم و آن را در زمانه خود زنده کنیم.

ماریاتگی در نوشته های خود اشاره کرده که گذشته باید منبع باشد نه مقصد. من معتقدم این فرمول برای رویکرد **مارکسیستی** نسبت به تاریخ مردمانی که قبلاً استعمار شده بودند، اساسی است. این باور که ما باید به عنوان مقصد به گذشته برگردیم، یک اشتباه اساسی در تحلیل و امتناع از درک پویایی تاریخ های بشری است. ترمیم گرایی اغلب به عادات فرهنگی عمیقاً محافظه کارانه منتهی می شود، همانطور که از مثال هند مشخص است، جایی که راست (دست راستی های) هندو معتقد است که «بازگشت به گذشته» ضروری است. این در بسیاری از جریان های «اندیشه استعماری» نیز وجود دارد. ما علاقه ای به «بازگشت به گذشته» نداریم، اما می خواهیم «به سرچشمه» بازگردیم تا تاریخ را به جلو ببریم، و از سنت های مختلف رهایی بخش در جهان، از جمله سنت های کارگر اروپایی استفاده کنیم (مانند کمون پاریس 1871). به عنوان مثال، آنچه به عنوان سنت های اروپایی آزادی نشان داده می شود، همیشه «اروپایی» نیست، بلکه از سنت های پاپیه گذاری شده در آسیا و آفریقا ناشی می شود (همانطور که توسط **زو کیانژی**، تأثیر فلسفه **چینی** بر اروپا نشان داده شده است [中国哲学对欧洲的影响]، انتشارات مردم هبی، 1999).

ما با سناریوی روبرو هستیم که در آن به نظر می رسد **نخبگان سنتی سرمایه داری** نمی دانند چگونه بحران های مختلفی را که **گریبانگیر نظام** می شود مهار کنند و در نتیجه همین بحران ها شاهد ظهور جنبش های اجتماعی و سیاسی با رویکردهای رادیکال تر برای مقابله هستیم. سرمایه داری و پیا مدهای آن، حتی در کشورهای هسته (سرسخت و متعهد) سخت سرمایه داری. با نگاهی به این فرآیندها از منظر تاریخی وجهانی چه ارزشی قائل هستید؟

بیش فکری **نخبگان سرمایه دار سنتی** که نمایندگان متوسط آنها (**بایدن**، **ماکرون**، **شولتز**) نشانه ای از این انحطاط هستند، تنزل چشمگیری داشته است. هیچ یک از این رهبران هیچ پروژه ای برای پاسخ به مشکلات قانع کننده زمان ما، مانند خطرات فاجعه آب و هوایی و شکاف عمیق نابرابری اجتماعی ندارند. در عوض، ما از آنها ایده های فرسوده خصوصی سازی و اتکا به سرمایه خصوصی - که برای منفعت سازماندهی شده است - برای حل مشکلات جهانی می شنویم. رهبران طبقه سرمایه دار سنتی در غرب - دست کم - به جای طرح هر گونه ایده جدید برای مقابله با خطرات زمان ما، مشتاق هستند تا درگیری با **چین** و **روسیه** را به عنوان راهی برای جبران ناتوانی آنها در موفقیت تسریع بخشند. به عنوان مثال از نظر تجاری علیه **چین** در چندین حوزه کلیدی تولید اجتماعی مانند رباتیک، G5، هوش مصنوعی و فناوری سبز پیشرفت کرده است و شرکت های **چینی** می توانند در بسیاری از این حوزه ها از شرکت های غربی پیشی بگیرند. کشورهای جنگجوی غربی که قادر به

جمع آوری بودجه عمومی لازم برای پاسخ به چالش تولید اجتماعی چین نیستند و تمایلی به جدا کردن این سرمایه ها از بخش خصوصی ندارند، اکنون دستورکار خطرناک درگیری را علیه **چین** و **روسیه** انجام می دهند. این محدودیت سهم فکری آنها در مشکلات زمان ماست: تقابل به جای همکاری.

روی آوردن همیشگی به رویارویی دولت های جنگجوی غربی و نخبگان سرمایه داری سنتی در این دولت ها، ناامیدی بزرگی برای نخبگان سرمایه دار نوظهور در جنوب جهانی است، که از این رو از دولت های خود می خواهند که در دام قطبی سازی و تقابل جهانی نیفتند. . . ظهور یک «عدم تعهد» جدید توسط بسیج توده ای و جنبش های اجتماعی جدید، که - تا حدی - در قرن بیستم وجود داشت، هدایت نمی شود، بلکه عمدتاً توسط این نخبگان سرمایه داری جدید هدایت می شود که محتاط هستند تابع دستور کار رویارویی کشورهای جنگجوی غربی است. این «عدم تعهد» جدید هم برای جنبش های توده ای سیاسی و اجتماعی در جنوب جهانی و هم برای چپ جنوبی چالش ها و تضادهایی ایجاد می کند. موضع چپ در جنوب در قبال این تحركات نخبگان سرمایه دار جنوب چگونه باید باشد؟ این سؤال بحثی را در مورد استراتژی زمان ما ایجاد می کند که در کشورهای مختلف به روش های مختلف پاسخ داده می شود و راه های جدیدی برای درک جبهه متحد برای این لحظه ارائه می دهد.

در جدیدترین کتاب خود، شما با نوام چامسکی در مورد فرآیندهای مختلف در بحران هژمونیک که امپریالیسم ایالات متحده تجربه می کند صحبت می کنید به ویژه در پیامدهای خروج فاجعه بار نیروها از افغانستان در سال 2021. چه پیامدهایی برای هژمونی غرب و به ویژه آمریکا، هماهنگی که ما می شناسیم، قدرت و به هم پیوستگی فزاینده قدرت هایی مانند روسیه و چین و فرآیندهای مرتبط مانند جنگ چیست. در اوکراین و خود عقب نشینی که قبلاً ذکر کردم؟

شکی نیست که کشورهای جنگجوی غربی منابع و اراده خود را برای رهبری نظم جهانی که حول مزایای امپریالیسم بنا شده است، به پایان رسانده اند. این امر پس از رکود بزرگ 2007-2008، که منجر به عقب نشینی بیشتر سرمایه های غربی از هرگونه مسئولیت در قبال دولت های غربی شد، آشکار بود، و پس از شکست جنگ های ایالات متحده از سال 2001 (افغانستان، عراق و لیبی) و نیز آشکار شد. جنگ های هیبریدی آمریکا در دوره اخیر (علیه کوبا، ایران و ونزوئلا). زبان جدید «عدم تعهد» که در جنوب جهانی ظهور کرده است، صرف نظر از ویژگی غیر سوسیالیستی آن، نشانه ای از افول اقتدار غربی است. اکنون روشن است که وضعیت صرفاً به کاهش اقتدار آمریکا و غرب مربوط نمی شود، بلکه به تغییر موازنه قوا در جهان مربوط می شود. **اول**، از سال 2008، رشد اقتصاد **چین** وجود داشته است که توسط کنترل دولتی (تحت رهبری حزب کمونیست چین) هدایت شده است. **دوم**، این رشد دولت **چین** و همچنین نیروهای اقتصادی در داخل چین را قادر ساخت تا از سال 2013 یک پروژه منطقه ای و سپس جهانی به نام ابتکار کمربند و جاده ایجاد کنند. **سوم**، در کنار توسعه طرح کمربند و جاده در سراسر آسیا و بخش هایی از اروپا - در سال های اولیه - ما شاهد احیای دولت روسیه و نیروهای اقتصادی آن از طریق استقرار مجدد قدرت دولتی بر بخش انرژی و بر الیگارش و همچنین افزایش اهمیت فروش انرژی روسیه به اروپا بودیم. این فرآیندها - در کنار شکوفایی اقتصادهای جنوب جهانی (از اندونزی تا مکزیک) - در کنار ادعای ایده های حاکمیت و توسعه اقتصادی جنوب-جنوب آمدند. آنچه ما در نتیجه این مانورها می بینیم ادغام اوراسیا است که

تحت سلطه ایالات متحده نیست و این ادغام اوراسیا و سایر بخش های جهان مستقل از واشنگتن است که باعث درگیری های ایالات متحده علیه **چین** و **روسیه** شد. مرکز این زلزله در اوکراین و تایوان است. درگیری در اوکراین - که بیش از ده سال پیش آغاز شد - بخشی از تلاش کشورهای جنگجوی غربی برای منزوی کردن **روسیه** و به پایا ن رساندن آن است. درگیری بر سر **تایوان** و نیروهای اقتصادی چین شبیه این درگیری است، اما تاکنون - به لطف رفتار محتاطانه رهبری **چین** - به یک جنگ تیراندازی در نیامده است.

آیا می توان گفت که ما در یک دوراهی هستیم که با ظهور یک جهان چند قطبی، امکان دگرگونی جهانی را که سرمایه داری در قرن گذشته به نفع بشریت شکل داد، باز می شود یا صرفاً بازآرایی نیروها است که در آن قدرت های امپریالیستی قدیمی با قدرت های نو ظهور جایگزین می شوند، اما در اصل نظم جهانی سرمایه داری باقی می ماند؟ به عبارت دیگر، آیا در روسیه و چین، قدرت های نو ظهور اصلی، یک پتانسیل دگرگون کننده رادیکال برای نظم مستقر وجود دارد؟

من معتقدم که به پایان دوران برتری ایالات متحده نزدیک شده ایم، که بحران پاییزی برای افول قدرت ایالات متحده مشهود است. این یک روند طولانی است، زیرا ایالات متحده همچنان در امور نظامی و جنگ اطلاعاتی تسلط دارد. زمان زیادی طول خواهد کشید تا قدرت ایالات متحده از بین برود. با این حال، نیروهای جدیدی که در حال ظهور هستند، تمایلی به ایجاد یک جهان چند قطبی ندارند. این از بیانیه های عمومی که از **پکن** و همچنین سایر پایتخت ها در بخش های پیشرفته جنوب جهانی می آید، مشخص است. در عوض، اشتهای در این سه ماهه برای توسعه دو جانبه است. اول، این که با عقب نشینی شاخک های آمریکا از مداخله در امور جهانی، منطقه گرایی قوی تری باید توسعه یابد. این در حال حاضر از طریق انجمن هایی مانند جامعه کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب (CELAC) و در سازمان همکاری شانگهای (SCO) مشهود است. دوم اینکه کشورهای که نفوذشان در جهان رو به افزایش است - مانند کشورهای **پریکس** - به صراحت اعلام کرده اند که مایلند اقتدار سازمان های چندجانبه را به عنوان اصلی در بحث های جهانی تثبیت کنند. اینها شامل آژانس های ملل متحد و همچنین پلتفرم های مختلف غیر سازمان ملل برای گفتگو و اقدام جهانی می شود. این دو مفهوم منطقه گرایی و چندجانبه گرایی در بحث های جنوب جهانی غالب است و نه موضوعات هژمونی جدید یا چندقطبی. نه چین و نه روسیه هیچ علاقه ای به اجماع جدید **پکن** یا مسکو نشان نداده اند و نظم جهانی را به گونه ای شکل نمی دهند که «یک استاد واحد» را ضروری کند (این نقل قول از پوتین است، زمانی که او در کنفرانس امنیتی مونیخ گفت 2007: که جهان به "یک استاد واحد" نیاز ندارد).

با بحران هژمونی غرب، شاهد ظهور صداها و مواضعی در آن چیزی هستیم که معمولاً آن را جنوب جهانی می نامید که با گفتمان و مواضع کلانشهرهای قدیمی و سرمایه های بزرگ در تضاد و مقابله است. وضعیت نیروهای انقلابی در آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و حتی اروپا را چگونه می بینید؟

ذخایر نیروهای طبقه کارگر - از جمله کارگران نا امن دهقانان - در سطح جهانی در اثر فرآیند جهانی شدن تخلیه شده است. احزاب انقلابی پیشرو حفظ و گسترش قدرت خود را در چارچوب نظام های دموکراتیکی که توسط قدرت پولی تسخیر شده اند، مشکل یافته اند. ضعف چپ در زمان ما باید ثبت شود. به همین دلیل است که بر نیروهای انقلابی موظف است که در توسعه استراتژی ها و

تاکتیک‌ها برای تقویت قدرت خود و به کارگیری هر قدرتی که با ید یک دستور کار را پیش ببریم، بسیار هوشمندانه عمل کنند. بنا بر این، ساختن یک جبهه متحد و برنامه‌های جبهه محبوب، کلیدی است. علاوه بر این، برای ما بسیار مهم است که صفوف خود را از طریق آموزش سیاسی، نبرد عقاید و نبرد عواطف و از طریق ایجاد سازمان‌ها و از طریق بسیج دقیق توده‌ها بسازیم.

سطری چند در مورد نویسنده این مقاله

خوزه ارنستو نواز روزنامه‌نگار و شاعر است. او هماهنگ‌کننده بخش کوبا شبکه دفاع از بشریت است. نوشته‌های او در مجلات کوبا، اکوادور، مکزیک، اروگوئه و ونزوئلا منتشر شده است. او را می‌توان در توئیتر در [@NovaezJose](https://twitter.com/NovaezJose) دنبال کرد.

----- **با تقدیم احترامات** «2023-04-20»